

نظریازی

لابیرنت

دوباره نمایش عاطفه مجیدی نژاد در گالری پلاس ۲



جاویدرمضانی

منتقد

روزهای نخستینی که در یک بافت معماری قدیمی زندگی را شروع کردم، نمی‌دانستم تا چه حد بر زندگی من تأثیرگذار است و ۲۰ سال طول کشید تا این تأثیرات را برای خودم تبیین کردم.

این جست‌وجو را امروز در آثار جوانانی می‌بینم که از این خاک سر برآوردند و در پی کنکاش درونی خود و شناخت انگیزش ناخودآگاه فرم‌های دیداری و تأثیرات درونی سرنمونی در تلاش هستند.

شاید نخستین مفهوم قابل ارزش برای این جنس معماری، انسان‌گرابودن آن است. دیوارهای ضخیم و فضایی درون‌گرا، خلسه‌ای آرام‌بخش حاصل می‌کند و آرامشی که امروزه حکم کیمیا دارد.

فرم‌های منحنی، متقارن و پراترژیک که سیالیت نیرو در آن، انسان را به سمت گفت‌وگویی هستی‌شناسانه رهنمون می‌کند.

در پی آشنایی با عاطفه مجیدنژاد و آثارش و تطور چند سال گذشته‌اش در این جنس از زیستن در معماری، نوعی شعف بر من مستولی شد که گویا همدلی در این کنجکاوی‌های خودم یافته‌ام.

معماری ایرانی همچون طبیعت غیرقابل تکلیک است؛ به این معنا که دارای تداوم فرمالی است که برش تصویری دوبعدی به‌هیچ‌وجه توان ایجاد شگفتی کلیت آن را حاصل نمی‌کند. به عبارتی، سطح‌گریز است و در دو بُعد از مفهوم تهی می‌شود.

این شاید مهم‌ترین چالش مجیدنژاد است. امروز او در پی گریز از پرسپکتیو سه‌بعد نما به نوعی از کوبیسم که مختص خودش است، دست بازیده تا بتواند از شگفت این معماری را مکشوف کند.

تولید ستون‌هایی از بافت آجر به عنوان چیدمانی در میان گالری، در تلاش است شگفتی ایوان‌های مسجد جامع اصفهان را بازنمایی کند. بی‌شک هرکس که از فضا درگی دارد، با حضور در این بنا با شگفتی ادراکی محسوسات خود روبه‌رو می‌شود.

معروف است در روند تجد‌خواهی صد سال اخیر، هستند بومیانی که پا به عالی قاپو یا مسجد کهنه نگذاشته‌اند. اما این نقاش اصفهانی، نیمه دیگر جهان را در زادگاه خود کشف کرده و این تصاویر را خارج از نمادپردازی شعاری به کار گرفته است.

تابلوهایی که سیاه و سفیدند و با تکنیک منوتایپ روی بوم کار شده و حتی چهارچوب‌هایی از جنس آلومینیوم برای این‌ن تصاویر تولید کرده که ساختی بدیع و منحصربه‌فرد را به نمایش می‌گذارد.

بدون شک هنرهای تجسمی منبع خوبی برای هنرهای کاربردی هستند و این نمایش مالامال از خلاقیت برای معمارانی است که در بی استحاله و بازسازی جنسی از معماری سنتی هستند.

تصاویر کارشده توسط مجیدنژاد، تمایل عجیبی به سه‌بعدی شدن دارند و به‌سختی در فضای مسطح جای گرفته‌اند و بی‌شک به‌زودی هنرمند را به سمت تغییر رسانه خود خواهند برد.

اینکه می‌توان احساس کرد فشارهای این چند دهه بر زیستن ایرانیان فضای جدید برای جهانیان ایجاد می‌کند شاید قابل فهم نباشد، اما در جهان امروز انسان محوری با بن‌بست‌هایی مواجه است که بیشتر نوید نابودی بشر به دست خودش را مطرح می‌کند.

عقل ابزارِ با تولید شهوانی و ایدئالیسم اخلاقی در بی تکامل ابزارهای خود برای خلق جهانی بی‌عیب‌ونقص است.

جهانی که از مسیر هستی جدا افتاده و طبیعت زمین را دشمن خود می‌داند، مقاومت دربرابر پرتکلزیست محیطی از طرف سرمایه‌داران و کشورهای پیشرفته، نشان از توسعه فارغ از تکامل طبیعی دارد و گویا انسان در فرگردایی خود محبوس شده است؛ هم آنجابودن و هم آنجابودن دیگر معنایی ندارد. این روند گواهی تغییرات عظیمی است که بیشتر توسط طبیعت رهبری می‌شود تا انسان، هوش مصنوعی توان مقابله با سنگ‌های آسمانی و گرمایش زمین ندارد.

در حوزه سیاست، زیستن حیات طبیعی مورد قهر است. به نوعی زیست و سیاست با انواع ترفته‌ها، حیات طبیعی در سازوکارها و محاسبات قدرت دولتی ادغام شده و سیاست به زیست سیاسی تبدیل می‌شود. فوکو می‌گوید انسان مدرن موجودی است که سیاستش هستی او را در مقام موجودی زنده زیر سؤال می‌برد. دولت حاکم بر قلمرو تبدیل به دولت حاکم بر جمعیت می‌شود. این تمایز انسان‌گرایی و انسان‌محوری است.

با ذکر این مختصر، خواستم به ارزشمندی تفکر ایرانی اشاره کنم. گرچه مبحث وسیع‌تر از این مجال است، اما می‌توان واکنش بین‌الدّهانی در انسان معاصر ایرانی را به سمت راهگشایی انسان اکنون فهم کرد. مراد فهم گفتمان جاری و رگه اصیل آن در خلق هنرمندان است. از منظر من با اینکه مجیدنژاد به نوعی گسست یا انهدام سنت ایرانی معتقد است، اما ذات تحرکات او مقوم مفهوم فرادش به‌جای کلمه سنت است.

دقت کنید که او بازنمایی آثارش را با تکنیک چاپ دستی انجام داده و روندی آینه‌ای را در این انتقال طی می‌کند، اما از تأثیرات قلم طراحی خود چشم‌پوشایی و تصاویر عکس‌مآب را انتخاب نکرده، به این ترتیب عقل و بدن و احساس انسانی در ترکیبی متعادل به خلق پرداخته‌اند.

مجیدنژاد در حقیقت جست‌وجویی انسان‌گرایانه را تأیید می‌کند، حتی وقتی راوی انهدام سنت است و منطبق با آن سنت. زیستن امروز براساس درد و لذت معنی یافته، اما زیستن براساس خیر و اندیشیدن درحال فراموشی است. ما به دوران عصر حجر بازگشته‌ایم و انسان حیوان ابزارساز شده است.



حافظ روحانی

احمد مرشدلو هنرمندی یگانه است. از یک سو جز، محدود هنرمندانی است که نه‌فقط به نقاشی، بلکه به چیزهایی فراتر از نقاشی می‌اندیشد و ازهمین‌رو آثارش انکار تصویری از همه تکرانی‌هایی است که انکار هر ایرانی در طول همه این سال‌ها احساس کرده. از طرف دیگر او همیشه راه‌حلهایی خلاقانه را برای بیان و تصویرکردن این دغدغه‌ها انتخاب کرده است که جایگاهش را در هنر معاصر ایران کم‌نظیر می‌کند. نمایشگاه اخیر او در هور باز همین ویژگی‌های منحصربه‌فرد را به یادمان آورد. احمد مرشدلو در این گفت‌وگو که به بهانه این نمایشگاه انجام شد، از تکرانی‌هایش می‌گوید؛ از فرصت‌های از کف رفته، از آسیب‌های جریان‌ناپذیر و از آنچه درباره رابطه انسان به مفهوم عام می‌اندیشد. صحبت با او نه‌فقط برای علاقه‌مندان به هنر، بلکه برای هر انسانی جذاب است. چون همه آن چیزهایی را تصویر می‌کند که انکار بخشی از ذهن هر انسان آگاهی را اشغال کرده و می‌کند. او یکی از معدود کسانی است که می‌توان راوی این روزگاران خواند.

و کشتار با ابزارهای محدود انجام می‌شد اما امروز با خشونت دوجندان. آیا ما توانستیم تغییری ایجاد کنیم؟ من فکر می‌کنم که نه. به همین خاطر نمی‌توانم آدم‌ها را در حوزه تصمیم‌گیری خیلی فعال تصور کنم که بتوانند تغییرات بنیادینی را در اطراف‌شان رقم بزنند.

ک به نظر می‌رسد که این آدم‌ها منفرد هستند و ناتوان از جمعیت و کار گروهی. در دو‌کار این نمایشگاه که پیکره‌هایی متعدد می‌بینیم که جز، دوره‌های ثابت کاری شما هم هست، به این موضوع اشاره شده که انگار این پیکرها از یکدیگر منفصل و تک‌افتاده‌ای هستند و ارتباطی میان‌شان نیست. انگار چندان به این موضوع قائل نیستید که امکان شکل‌دادن به شکل‌های متحد میان آدم‌ها وجود ندارد؟

تابه‌امروز که اتفاق نیتفاده ولی فکر می‌کنم که همه محکوم به امید هستیم. من در کارم راوی هستم. نه در موضع قضاوت قرار می‌گیرم و نه در موضع راه‌حال دادن. آن چیزی را تصویر می‌کنم که می‌بینم و فکر می‌کنم که احتمالاً همه هنرمندان چنین کاری می‌کنند. ما نمی‌توانیم راه‌حلی پیشنهاد بدهیم. ما مدام این سؤال‌ها را طرح می‌کنیم. به این امید که بتوانیم جوابی برایش پیدا کنیم. مدتی است که با شاهنامه خیلی مانوسم و همین را پیوسته در شاهنامه می‌بینم. فردوسی راه‌حل نمی‌دهد، با مجموعه روابطی که در شاهنامه به وجود آورده، سؤالاتی را طرح می‌کند که ما هنوز در بی یافتن پاسخ‌شان هستیم. فکر می‌کنم کار هنر و هنرمند همین است. من نمی‌دانم که چگونه می‌توان این جدایی را به وصل رساند. ولی امیدوارم.

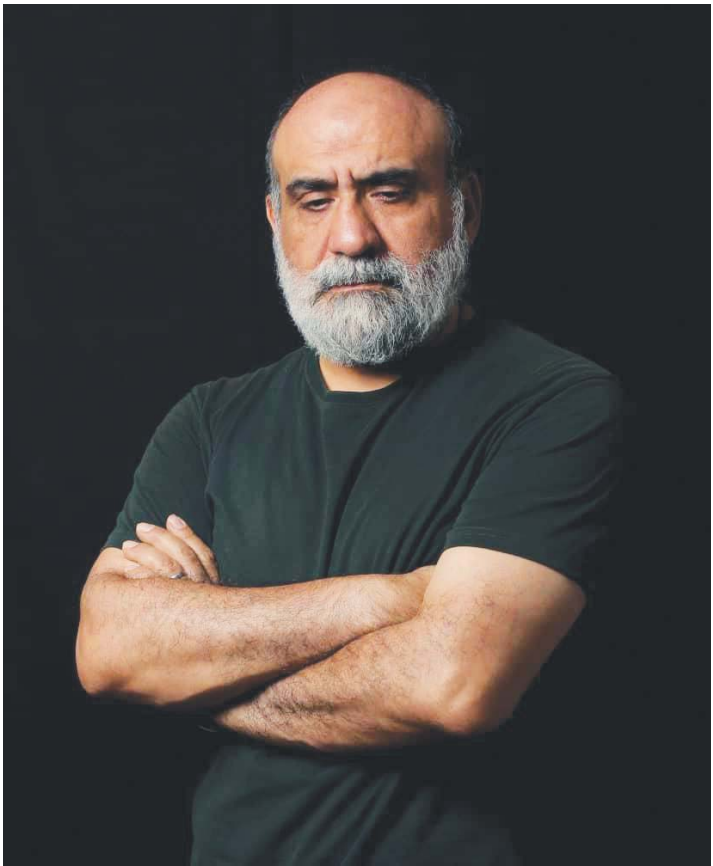
ک در آثاری که از دو مجموعه «کل‌ومرغ» و «پرچم» به نمایش درآمده، جقدر می‌توان دست به تعبیر بلندپروازانه زد و پرچم را اشاره به ملی‌گرایی و کاشی‌کاری‌ها را به تاریخ گذشته یا آن چنان که معمولاً خوانده می‌شود، سنت مرتبط دانست؟ آیا ملی‌گرایی یا گذشته تاریخی نقش مخرب دارند؟ یا بار سنگینی بر دوش می‌گذارند؟

جمیع این چیزها هست؛ اینها دغدغه‌ها و مسائل من هستند. یکی از مسائلی که در این سال‌ها پیوسته دغدغه من (و شاید همه ما) بوده، وضعیت میهن‌مان است. فکر می‌کنم ما به انحای مختلف و در گروه‌های اجتماعی مختلف، باری را بر دوش میهن انداخته‌ایم و از خاک تا جنگل و آب آن را خرج می‌کنیم. حق داشتیم از آب‌های سطحی‌اش خرج کنیم، ولی از یک سطحی پایین‌تر، از آب‌های زیرزمینی‌اش نه. ما سال‌هاست از زیر این تراز مشغول برداشت هستیم که باعث فرورفتن‌های عجیب‌وغریب شده است. وطن را داریم به جایی تبدیل می‌کنیم که شاید دیگر امکان زیست در آن فراهم نشود و آن را در ابعاد مختلف خرج می‌کنیم. شاید این گفته‌ها جایی بوی اعتراض یا شعاردادن داشته باشد، ولی به مسئله من بدل شده است. این خرج‌کردن میهن برای من خیلی آزاردهنده شده و فکر می‌کردم که حظور می‌شود آن را نشان داد. تصادفاً در جایی دیدم که کسی پرچم ایران را چادر محافظ ماشینش کرده است. این تصویر انگار شوکی را به من وارد کرد و نمی‌توانستم آن را از ذهن پاک کنم. فکر کردم که همین کاری را که پیوسته با میهن کرده‌ایم و خرجش کرده‌ایم در این تصویر هم هست؛ پرچم را که نماد است، نماد غرور ملی یا جغرافیاست. به پوشش و حافظ ماشین تبدیل کرده‌ایم. چه در آن تصویر و چه در باقی کارها پرچم را به عنوان حافظ یا پوشش استفاده کردم؛ انگار آدم‌ها را پوشانده. در مورد مجموعه «کل‌ومرغ» یا سیاسیون یا حکومت‌ها کاری ندارم، فکر می‌کنم هنرمند ایرانی یا بخش فرهیخته جامعه همواره کوشیده تا این جغرافیا را به جایی زیباتر و قابل قبول‌تر تبدیل کند و امکان زیست بهتری را فراهم کند. خواسته با تصاویری که خلق کرده یا دیگر عناصری که برای ما آشناست، از این ملک و سرزمین بهشتی بسازد. احساس می‌کنم که این امید نامیدشده یا تلاش به ثمر نرسانشده است. به همین خاطر به سراغ همان عناصر آشنا رفتم. در کارهای «کل‌ومرغ» آن پرزده امید است که مرده.

سال‌هاست به این موضوع فکر می‌کنم که ما به لحاظ فرهنگی قابلیت‌های بی‌شماری داشتیم که نتوانستیم از آنها استفاده کنیم. ما به‌شدت نسبت به گذشته تاریخی‌مان بیگانه‌ایم و سواد خواندن گذشته تاریخی‌مان را هم پیدا نکرده‌ایم. اصلاً به این گذشته رجوع نکرده‌ایم. اگر نیاز داشتیم آن را از طرق دیگر برطرف کردیم، بدون آنکه بدانیم ما پیش‌تر به این نیاز پاسخ

گفت‌وگو با احمد مرشدلو به بهانه نمایش آثارش در نگارخانه هور

نتوانستیم از قابلیت های خود استفاده کنیم



این مقاله به‌عنوان

داده و آن را برطرف کرده بودیم. این را هم بگویم که گذشته‌گرا نیستم، ولی این را می‌دانم که تاریخ ما پر از قابلیت است و این قابلیت‌ها به اتمام نرسیده‌اند و هنوز وجود دارند؛ فقط کافی است که این قابلیت‌ها را درک کنیم و آنها را بشناسیم. به نظرم باید مجدد به خودمان نگاه کنیم؛ چون این بیگانگی را خیلی دیده و حس کرده‌ام، به سراغ این موضوع رفتم. آن کاشی‌های کاخ گلستان در کار من آن نقش نمادین را ایفا می‌کند.

ک نمادی از همان فرهنگ غنی گذشته؟

نه فقط گذشته؛ گذشته‌ای که تابه‌امروز امتداد دارد. این موضوع برای من خیلی دردناک است که ما در بخش‌های مختلف فرهنگی و هنرنی‌مان به مصرف‌کننده صرف تبدیل شده‌ایم. چشم‌مان دائم به دیگری است؛ دیگری چه چیزی را به وجود آورده و ما هم به دنبال آوردن همان چیزها برویم. بدون اینکه توجه کنیم مایی که اینجا زندگی می‌کنیم مسائل متفاوتی داریم. اگر قرار باشد برای این مسائل پاسخ‌هایی پیدا بکنم، پاسخ این دیگری خیلی به من کمک نمی‌کند. ولی ما به سراغ دنبال می‌رویم و این کار مدام مسائل را پیچیده‌تر، سؤالات را بیشتر و پاسخ‌دادن به این سؤالات را دشوارتر می‌کند. ببینید هنرمندان امروز چه چیزهایی را تولید می‌کنند و آنچه را که تولید می‌کنند جقدر به خودشان ربط دارد و ما جقدر می‌توانیم خودمان را با این محصولات فرهنگی همراه و عجين بدانیم. این هم جزء مسائلی است که من در چند سال گذشته در کارم با جدیت دنبال کرده‌ام؛ بیگانه‌شدن ما با خودمان و گذشته و فرهنگ‌مان. راهی که پیدا کردم، من را به سمت این آثار سوق داد. نمی‌گویم دقیق یا کامل است، ولی کاری بوده که می‌توانستم بکنم.

ک پیش‌تر گفتید که این‌س کارها پیش از وقایع دو سال پیش خلق شده‌اند. در گبی که پیش‌تر زدیدم، توضیح دادید که پیش از وقوع اتفاقات سیاسی یا اجتماعی، چیزی در جامعه شما را برمی‌انگیزد. چیزی که شما را برمی‌انگیزد چیست؟ از جنس اضطراب است یا هراس؟

بخشی از این مسئله از ناخودآگاه جمعی ناشی می‌شود. من قطعاً نمی‌توانم به مسائلی که در ناخودآگاه جمعی رخ می‌دهد پاسخ بدهم؛ بخش دیگر اما ریشه در دریافت‌های ما دارد که از شکل و ساختمان زندگی ما در حالات مختلف نشأت می‌گیرد؛ چه زیست فرهنگی و چه مادی. بخش عمده‌ای از آنچه حس می‌کنیم، ناشی از ناخودآگاه جمعی است. قبل از اتفاقات ۱۴۰۱ من مشغول کارهایی بودم و احساس می‌کردم که این کارها خیلی شتابان پیش می‌روند و به شکل عجیبی هم میل می‌کنند. هر کار که تمام می‌شد، کار بعدی و کار بعدی.

ک این میل در شما در نیمه اول سال ۱۴۰۱ شکل گرفت؟
از ۱۴۰۰ شروع شد یا حتی شاید اندکی قبل‌تر. به نظرم خیلی در قیدوبند تاریخ نباشیم، این دغدغه در همه این سال‌ها که من با جدیت به این موضوعات می‌پردازم در کارم وجود داشت. مثلاً در همان کار که رنگ سرخ پرچم تا بالا رفته است. من آن کار را کشیدم و بعد برای دو سه روز کار متوقف شد، ولی مدام فکر می‌کردم و کار من را رها نکرده بودم. یک آن متوجه شدم که رنگ قرمز پرچم باید تا بالا برود و شره کند. این را به‌واقع می‌گویم که هیچ درکی از دلیل آن نداشتم. کارهای دیگری هم که انجام دادم تقریباً با همین وضعیت پیش رفتند. بخش‌هایی از کارها پیش رفتند که به بخش خودآگاه مرتبط بود. ولی به نقطه‌ای می‌رسیدند که نمی‌دانستم چه باید بکنم. در این شرایط یاد گرفتم که باید ذهنم را رها کنم. ناخودآگاه – و نه ناخودآگاه من که فکر می‌کنم همان ناخودآگاه جمعی– راه را نشانم می‌دهد. مثلاً متوجه شدم که برای کاری که در این نمایشگاه به نمایش درنیامده باید به بهشت زهرا بروم. فکر می‌کنم این همکاری بین خودآگاه و ناخودآگاه در وجود همه ما باشد. فقط گاهی اوقات باید خودآگاه را مهار کنیم و اجازه دهیم تا ناخودآگاه هم نقشش را ایفا کند؛ ناخودآگاه به ما می‌گوید که کار به چه سمت‌وسویی برود.

ک به نظرم همیشه در کار شما نوعی از خشونت به چشم می‌خورد. آیا می‌توان رنگ قرمز را شکلی از خشونت تعبیر کرد؟ شما مختارید هرطور خواستید تعبیر کنید، اما اینها برای من خشونت نبود. امیدوارم سرخی که شما احتمالاً خون تعبیر کرده‌اید، به اتفاقات ۱۴۰۱ مربوط باشد. امیدوارم شاهد چیز دیگری نباشیم و خشونت همان خشونت‌هایی باشد که در آن سال رخ داد و دیگر دنباله‌ای پیدا نکند و به اتمام رسیده باشد.

گالری

اشاره‌ای به شکستن و دوباره وصل شدن



رضادبیری نژاد

منتقد

هر اثر هنری اشاره‌ای است به چیزی از جنس خیال یا تجربه هنرمندانه که قالب ساختاری هر هنر خود را به رخ می‌کشد. گاهی این اشاره‌ها نزدیک‌تر است و گاهی باید در لایه‌لای سفیدخوانی‌های آثار به اشاره‌ها دست یافت. اشاره‌های زهرا حسینی پر از سفیدی‌هایی هستند که باید خوانده شوند. اشاره نام هفتمین نمایشگاه انفرادی زهرا حسینی است که در گالری جاوید به تماشای درآمده است. نقاشی‌هایی با زمینه سفید که این سفیدی‌ها برای پنهان‌کردن معانی نیستند، بلکه برای رهاکردن خیال و صمیمی‌شدن با مخاطبان این تابلوهای نقاشی هستند. سفیدی‌هایی که گل‌های سرخ از آنها بیرون زده است، گل‌های سرخی که بر ظروف قدیمی نقش بسته‌اند و برای خودشان یادآوری از گذشته دارند و به همین دلیل نقاشی‌های زهرا حسینی با نوستالژی

آمیخته شده‌اند. این بشقاب‌های شکسته که تکه‌تکه جدا افتاده‌اند یا تکه‌های آنها در خیال خاتم حسینی کنار هم گذاشته شده‌اند، اشاره به گذشته‌ای از دست رفته دارند و مهربانی‌هایی که دیگر نیستند یا سفره‌هایی که خالی مانده‌اند و همان آدم‌هایی که روزگاری بر گرد یک سفره بودند و حالا دیگر هم‌نشین نیستند. در کنار این ظرف‌های شکسته که از آنها گل‌های قرمزشان باقی مانده است، آثاری در هر تابلو هم‌نشین چیده شده‌اند و هنرمند در قباب تصویری خود آنها را نیز جای داده است. از یک عکس یادگاری دو نفره، یا تسمیحی چون یک قوت روزانه در بشقاب نشسته است یا تسمیحی پاره‌شده که بر گرد بشقاب یا زمینه سفید ریخته است و از همه مهم‌تر این میان یک جمله است که در بشقابی نوشته شده نبودی… و این نبودی با یک رزُ لب نوشته شده و بر کنار نوشته نهاده شده است. این آغاز یک عاشقانه است، اما گویا یک عاشقانه است، چنان که در همه فضای نمایشگاه می‌توان خیلی نرم این حس عاشقانه را دریافت کرد. اینها همه اشاره‌ها و روایت‌هایی آشنا در فضای فرهنگی ماست و روایت و اشارات نمایشگاه وقتی تلمیحی می‌شود که بدانیم خانم حسینی یک هنرمند افغانستانی است که سال‌هاست در ایران زیسته و حالا می‌توان ترک‌های ظروف را به اشارتی دیگر نیز خواند و در سفیدی‌های زمینه‌های تابلوها به خیال‌های دیگری نیز دست یافت. اینجاست که نمایشگاه در یک فضای فرهنگی شکل می‌گیرد و بر مرز مشترکات فرهنگی می‌ایستد، اگرچه مرزها می‌توانند مانند همان ترک‌های درون بشقاب‌ها عمل کنند اما گل‌های مهربانی و خیال هنرمندانه می‌تواند این ترک‌ها را به هم وصل کند.

در روزگار پرتنش شکستن‌های بسیار و در روزگاری که هنوز تفکیک‌های جنسیتی حتی در کشوری در جوار ما می‌تواند برای ما دردآور باشد، رویش این نقش‌ها و اشاراتی فرهنگی که قوت هر بشقاب شده است می‌تواند ما را همچنان بر سرفه‌ای مشترک جای دهد و همچنان گالری‌ها می‌توانند محملی امن برای هم‌زبانی و همدردی فراتر از همه مرزها بشوند. اشاره‌های خانم حسینی برای ما بسیار آشنا، صمیمی و مهربانه‌است هستند که می‌توانند ما را بر صفحاتی سفید جای دهند که احساس کنیم چه مقدار خیال مشترک داریم.

